



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

تراژدی کایروس

تصویری از جنبش‌های دهه‌ی ۲۰۲۰

م. کاز



مرداد ۱۳۹۹

اکت صفر: پیش پرده‌ای در ساعت دیواری: در یونان باستان از دو مفهوم برای ارجاع به زمان استفاده می‌شد؛ خرونوس [Chronos] (به دلیل استفاده از واژه‌ی کرونوس برای ارجاع به Kronos (پدر زئوس)، از واژه‌ی خرونوس ارجاع به Chronos (خدای زمان) استفاده خواهیم کرد) و کایروس [Kairos]، خرونوس به مثابه زمانیست که تمام جهان را در خود می‌بلعد و با این عمل بلعیدن در نظم‌ی ترتیبی، کمی و متوالی همه‌چیز را به صورت خطی مثبت می‌کند، حال آنکه کایروس به مثابه زمانی کنونی، کیفی، پایدار و فرصتی برای عمل شناخته می‌شود، همچنین در عهد جدید از کایروس به عنوان لحظه‌ی کنش خداوند نیز یاد شده است. بدین معنا می‌توان کایروس را در برابر خرونوس نه زمانی زیست شده که زمانی دائم در حال زیست، نه تاریخی خطی که لحظه‌ی اکنونی متجلی تاریخ نامید. مسئله‌ی زمان همیشه چه در نسبت با کار و اقتصاد، چه در نسبت با سیاست، تاریخ، فلسفه، هنر و الخ موضوعی بحرانی و متغییر بوده است. گویی شیوه‌ی برخورد و خوانش ما از زمان می‌تواند تمام زیست ما، از غذا خوردن و خوابیدن تا شیوه‌ی اداره‌ی اجتماعی و ارتباط همه‌چیزمان را تحت تاثیر خود قرار دهد، از همین رو بود که در پیروزی کمون پاریس به تمام ساعت‌های شهر شلیک شد و مناسبات تقویم کهن معدوم شمرده شدند، اما چرا باید مسیری به سمت تشریح اکنونیت و تحلیل موقعیت تاریخی دهه‌ی ۲۰۲۰ را از مفهوم زمان شروع کرد؟

در فاصله‌ی سال‌های میان ۱۹۲۰ تا ۲۰۲۰ دو دوره مشخص در توالی ویژه‌ای از لیبرالیسم تا نئولیبرالیسم تجربه‌شد. توالی‌ای که با نمودهای مبارزاتی، زیستی و تاریخی خاصی بروز یافته، همانچه که امروز به بحران اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و الخ منجر شده است. وضع چنان است که از ویدئوهای کمیک اینترنتی تا سخنرانی‌های جدی سیاسی و نوشتارهای فلسفی در همه جا می‌توان سرکله‌ی لغت «آخرالزمان [Apocalypse]» را یافت!

اکت اول: در زادگاه کرنوس: دهه‌ی ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ را می‌توان با خیل عظیمی از نشانه‌ها شناسائی کرد، اما مهم‌ترین شاخصه‌ی این دهه برای بحث ما، طنین انقلاب‌های سوسیالیستی و ملی در سراسر جهان است. در آمریکا و اروپا پس از جنگ جهانی اول و بحران اقتصادی سال‌های دومین دهه‌ی قرن بیستم ضرورت یک تغییر تلنگری عظیم به پیکره‌ی اقتصاد و سیاست زد. موج انقلاب سوسیالیستی جهان را در برگرفت و در نسبت با این موج، ضدانقلابی (انقلاب به جهت مخالف) در قامت فاشیسم و فوردیسم ظهور کردند. فاشیسم عمدتاً در کشورهایی ظهور کرد که انقلاب‌هایی ناکام در آن صورت گرفته بود، آلمان و ایتالیا شاخص‌ترین این نمونه‌ها بودند، نمود این جنبش‌ها را می‌توان در شعارهای حزب فاشیسم موسولینی و حزب ناسیونال-سوسیالیست هیتلر به وضوح دید. برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی آلمان و ایتالیا نیز پیروی از همین داستان بودند. برنامه‌هایی مثل آموزش عمومی (و البته ایدئولوژیک) سازمان جوانان هیتلری، برنامه‌ی ماشین‌دار کردن کارگران توسط طرح خودروی ارزان و همگانی فولکس واگن و الخ. روند حزبی-دولتی‌سازی که در شوروی به بلعیدن جهان در

چرخ‌دنده‌های سازمان بروکراتیک صورت گرفته بود، این بار داشت توسط دولت فاشیست‌ها انجام می‌شد. این به معنای یکسان دیدن این دو جریان نیست به معنای دیدن وجه تشابهیست که در این بازه‌ی مشخص تاریخی حائز اهمیتی بسیار است وجهی که تلاقی بسیار مهمی با مفهوم خرونوس از زمان دارد. در جهان جنوبی نیز وقوع انقلاب‌هایی مثل انقلاب مشروطه‌ی ایران و چین و سپس برقراری دولت‌هایی مثل دولت پهلوی در ایران، دولت آتاتورک در ترکیه، جمال عبدالناصر در مصر والنخ همه و همه منجر به شکل‌گیری نوعی دولت-ملت در این سرزمین‌ها شدند، پدیده‌ای که شروع به بلعیدن روابط اجتماعی و جهانی و متعاقباً ثبت قراردادهای اجتماعی از دل آنان شدند.

جهان شمال غربی نیز با جنبش انقلاب سوسیالیستی در اتحادیه‌ها، کارخانه‌ها و جریان سیاسی احزاب چپ‌گرای خود درگیر شده بود همچنین در سال‌های پس از جنگ مسئله‌ی تبدیل شدن صنایع جنگی به صنایع بازار مطرح بود و این همه منجر به ضرورت ضدانقلابی در قلب لیبرالیسم یعنی ضد انقلاب «فوردیسم» شدند؛ فوردیسم را با عنوان سوسیالیسم سرمایه نیز می‌شناسند. به این معنا که هم‌راستا و هم‌زمان با نوعی بلعیدن صنایع و پیوند بازار با نظام اقتصادی متمرکز و دولتی بود.

در ظاهر فوردیسم را می‌توان برنامه‌ی شیفت تولید از صنایع جنگی به سمت تولید عمده برای بازار دانست. برنامه‌ای که بر سه اصل اساسی تعریف شده بود:

نخست: تخصص‌زدایی از نیروی کار

دوم: تمرکز اهرم‌های نظارت بر نیروی کار

سوم: انباشت سرمایه‌ای مخصوص در مراکز اصلی برای گسترش صنایع بازار و تجارت‌های بازار

همانطور که می‌توان حدس زد، این سه اصل از شیوه‌ی سازماندهی نیروی کار در کارخانه‌های هنری فورد برمی‌آید؛ سه اصلی که امکان خریدن نیروی کار ارزان و راحتی جایگزین کردن آن را تضمین می‌کرد. این موضوع قدرت باورنکردنی‌ای به کارفرماها واگذار می‌کرد و نیروی کار در دوران فوردیسم به دلیل تخصصی‌زدوده شدن کار صرفاً به واسطه‌ی مصرف زمان کاری خود در محیط کار، کارش را می‌فروخت، از این رو پیوند مهمی با مفهوم خرونوس-زمان برقرار می‌کردند. دولت، اقتصاد و تمامی حیطه‌ی زیستی انسان عصر فوردیسم نیز در پیوند با مفهوم کمی و تقویمی زمان تعریف می‌شدند. از این رو در تمامی نمونه‌های سیاسی نامبرده چه در میان فاشیست‌ها، چه در میان انقلابیون و چه در میان لیبرال‌دموکراسی‌های غرب نقش نهادهای نمایندگی‌کننده‌ای مثل دولت و حزب پررنگ‌تر بود. ساعت نه به مثابه «زمان» بلکه بازنمایی‌گر زمان بود، زمان در هیچ لحظه‌ای به شکل کمیت موجودیت ندارد، کمیت‌ها نماینده‌های لحظات در نسبت با قراردادهای اجتماعی انسانی هستند.

همانطور که احزاب بازنمایی‌گر انسان‌ها در سیاست، هنر واقع‌نمایانه [verisimilitude] بازنمایی‌گر واقعیت در هنر و الخ است.

بدین ترتیب در رهگذر واسطه شدن زمان (خرونوس) بین کارگر و کاریدی‌اش («زمان کاری» در این دوره به طور مستقیم در ارتباط با «زمان تولید» کالای مولد قرار می‌گرفت).^۱ مسئله‌ی مهم دیگر در باب فورديسم تمرکز پروسه‌ی تولید و بازار در جغرافیایی مشخص بود، برای مثال کمپانی فورد در دیترویت نهایتاً چند کیلومتر با کمپانی تولید لاستیک فاصله داشته است و این فاصله دال بر کمتر بودن تعداد واسطه‌ها، بین کمپانی‌های مختلف و خطوط متفاوت سر هم کردن یک خودرو با هم بود همچنین عمده تولیدات در بازار، دسته‌های عام‌تری مصرف‌کنندگان را هدف قرار می‌دهند. تمرکزی که با نوعی قدرت دولتی و امپریالیسم اقتصادی و سیاسی نیز همراه بود، از این رو فورديسم، دولت-رفاه، اقتصاد کینزی همه و همه نام‌های ساختمان لیبرالیسم جدیدی را تشکیل می‌دهند که از بعد جنگ تا دهه‌ی شصت و هفتاد میلادی بر جهان غرب حاکم شد اما مسئله‌ی مفهوم خرونوس از زمان در لیبرالیسم به سبقه‌ای کهن‌تر از قرن ۱۷ بازمی‌گردد. در این راستا لازم می‌دانم بر سر چستی و سبقه‌ی لیبرالیسم مبحثی را بازکنم:

مونولوگ اول: در مزار لیبرالیسم: کرونوس نام پدر زئوس خدای یونانی بود که از ترس سرنگون شدنش توسط فرزندانش آن‌ها را در بدو کودکی می‌بلعید، شباهت این عمل کرونوس به عمل بلعیدن توسط خرونوس خدای زمان که جهان را در ترتیب و توالی خود قرار می‌داد، دلیلی بود که بسیاری ریشه‌ی نام‌های آنان را مشترک بدانند، این مسئله حتی تا آنجا پیش می‌رود که عده‌ای خرونوس و کرونوس را یک کارکتر در نظر می‌گیرند، اما با توجه به این که زمان حتی پیش از کرونوس نیز در میان خدایان یونانی وجود داشته صحت ادعای یکی بودن خرونوس و کرونوس زیر سوال است. اما اگر کرونوس و خرونوس را تمثیلی از تاریخ‌نگاری، ایدئولوژی و دولت در نظر بگیریم، این سوال پیش می‌آید که چه چیزی خواهد بود که قی شده از بلعیدن و ثبت، استثنا می‌شود؟

برای شناخت هر ایدئولوژی می‌توان به استثنای قواعد آن ایدئولوژی رجوع کرد. استثنایایی که در آن ایدئولوژی خارج از ساکنان قلمروی آرمانشهر تعریف می‌شوند. این همانجاییست که مشروعیت خشونت، حذف و دیگری‌سازی در یک ایدئولوژی طرح می‌شود.

کرونوس با شورش علیه پدر خود «اورانوس [Uranus]» و خدایان نسل پیشین مقام خدایی خود را به دست آورد، دلیل بلعیدن فرزندانش این بود که پیش‌بینی شده بود او توسط یکی از فرزندانش سرنگون خواهد شد. پس

^۱ مارکس در سرمایه تمایز زمان کاری و زمان تولید را با تمثیل یک کارگر زراعی توصیف می‌کند: «کارگران زراعی یک ماه کار می‌کنند (زمان کاری) سپس مدت زیادی طول می‌کشد تا بذرها رشد کنند. (زمان تولید اما نه زمان کاری) و درنهایت موسم برداشت فرا می‌رسد (دوباره زمان کار).

او این سابورژن [Subversion] های واژگون ساز را می‌بلعید تا برپا ماند، نکته‌ی حائز اهمیت درباب این موضوع این است که خطر سرنگونی او توسط اورانوس و خدایان نسل پیشی نیز ممکن بود اما بلیعدن این دیگری‌ها برایش میسر نبود پس او آن خدایان باستانی را به جایی در اعماق زمین به نام تاتاروس [Tatarus] تبعید می‌کند، تبعیدی که هیچ کس از آن باز نمی‌گردد یا به بیان دیگر «حذف»!

این حذف را می‌توان در ایدئولوژی‌ها نیز به این گونه دنبال کرد که برای مثال در فاشیسم، آرمانشهر، بهشتی سراسر از برابری و رفاه تصویر می‌شود اما رفاهی که به شرط حذف یهودی‌ها، اسلاوها، سیاه‌ها، اقشار ضعیف و الخ برآورده می‌شود این را می‌توان وجه ایدئالیستی و آرمانشهری یک ایدئولوژی نیز دانست، در باب لیبرالیسم وقتی به متون اولیه‌ی تاریخ این ایده باز می‌گردیم، از «بربرها» و «اقوام وحشی» مستقیماً به عنوان استثنائات قاعده‌ی «آزادی برای همه» یاد می‌شود. در اینجا جواب به این سوال که: «چه متری برای وحشی یا مدنی بودن انسان‌ها وجود دارد؟» بسیار مهم است که به نظر می‌توان نشانه‌های پاسخ آن را در متون جان استوارت میل و ژان ژاک روسو کشف کرد. جان استوارت میل مشخصاً اشاره می‌کند که: «هندی‌ها نباید آزادی اداره کردن هند را، تا زمانی که از بریتانیایی‌ها شیوه‌ی اداره مملکت را بیاموزند، داشته باشند.»^۲ مسئله‌ای که بسیار مشابه رویکرد ژان ژاک روسو به کودکان در کتاب امیل^۳ است، آنچه در هر دو الگو حاوی یک نکته مشترک است. پذیرش و اجرای قراردادهای اجتماعی^۴ یا به بیانی دیگر بلعیده شدن توسط کرونوس که شاید بتوان آن قراردادهای را شرط اول بازار آزاد، یعنی تقدس حریم مالکیت خصوصی دانست. نمودهای این برخورد در صورت تاریخی لیبرالیسم نیز از گذشته تا امروز همواره دیده شده و می‌شود. مهاجران، برده‌ها در آمریکا و تمامی دیگری‌هایی که حتی از حقوقی که لیبرالیسم برای شهروندان خود تعریف می‌کنند نیز محروم می‌شوند و خارج از آن قرار و مورد خشونت‌ورزی مستقیم سیستم قرار می‌گیرند. این استثناها در همه‌جای این ایدئولوژی درجایی خارج از واحد پایه‌ای آرمانشهر لیبرالیسم، یعنی فرد قرار می‌گیرند. اما قاعده در لیبرالیسم چیست، به بیان دقیق‌تر چه چیزی توسط بلعیده شدن توسط خرونوس در زمان تقویمی لیبرالیسم ثبت می‌شود و چه چیزی به تاتاروس فرستاده می‌شود؟

امروزه نام لیبرالیسم در رسانه‌ها عموماً با حقوق بشر و آزادی‌های مدنی تداعی می‌شود اما آنچه هسته‌ی اصلی لیبرالیسم را شکل می‌دهد، نوعی خاص از یک سیستم اقتصادی، یعنی سرمایه‌داری است. این به معنای صرفاً محدود به اقتصاد بودن تعریف «لیبرالیسم» نیست، لیبرالیسم همزمانی تمام وجوه‌اش، اعم از فرهنگی، اجتماعی و... با این اقتصاد است، همزمانی‌ای که همیشه به شیوه‌ای ارگانیک به وقوع می‌پیوندد، این را هم باید افزود که

^۲ Mill and Sidgwick, Imperialism and Racism – Bart schultz

^۳ Emile, Or Treatise on Education

^۴ روسو در کتابی تحت همین عنوان به توضیح دقیق آن می‌پردازد. جالب آن که کتاب مذکور دقیقاً از قراردادهای اجتماعی به مثابه بندهایی که مانع آزادی انسان می‌شوند یاد می‌کند.

این ویژگی‌ها نه از ایده‌ها و عقاید نویسندگان لیبرال که از پیوند ارگانیک لیبرالی برمی‌خاهد، برای مثال فرهنگ لیبرالی یا نظام سیاسی لیبرالی نه الزاما فرهنگ و نظام سیاسی‌ای مجرد (برای مثال لیبرال دموکراسی) که فرهنگ و نظامی مشخص در غایت و کاربردی مشترک است، به این معنا ممکن است لیبرالیسم در یک جامعه همسو با مذهب عمل کند و در یک جامعه علیه آن، اما همواره در غایتی مشترک عمل می‌کند. وقتی به اقتصاد لیبرالی و پیوند آن با زمان پردازیم در معنای کلاسیک کلمه با نوعی از سرمایه‌داری طرفیم، که آن را می‌توان در یک صورت‌بندی ساده این طور وصف کرد: کارگرها زمان کار خود را در کارخانه برای تولید سود (و در ذیل زمان تولید) صرف می‌کنند و در این مرحله نیروی کار خود را بر اساس واحد کمی زمان (خرونوس) می‌فروشند. در برآیند ماده‌ی خام و نیروی کار و ابزار تولید، کالاها تولید می‌شوند، کالاها در بازار فروخته می‌شوند و سود به جیب مالکان ابزار تولید و مواد خام می‌رود در حالی که کارگرها تنها مزد زمان کاری (خرونوس) خود را دریافت می‌کنند.

اکنون می‌توانیم به متد اولی شناخت خود بازگردیم، که یکی از استثناهای هر ایدئولوژی برای مشروعیت خشونت‌ورزی و سرکوب تمام عناصر نامطبوع استثناها و عناصر نا متعارف در «راه» آرمانشهر خود است. این صورت پراتیک و رئال پولاتیک یک ایدئولوژی است، برای مثال در تجربه‌ی تاریخی لنینیسم که عقب‌نشینی از شعار «قدرت به شوراها^۵»، از حقوق مدنی‌ای مثل «لغو مجازات اعدام^۶»، از «اقتصاد سوسیالیستی» و الخ، برای حفظ قدرت سیاسی حزب که در ایده‌ی لنینیستی شرط اول وصال به آرمانشهر خود بود، صورت گرفت.

وقتی آرمانشهر یک نظام لیبرال گره‌خورده با کاپیتالیسم و بازار است، در راه برقراری عملی آن، هر خشونت و هر حذفی اعم از قتل عام، فقر، جنگ، سرکوب، برده‌داری و استعمار مشروع می‌شود.

در رهگذر تاریخی لیبرالیسم با گسترده شدن بازار و مناسباتش در پهنه‌ای جهانی از یکسو و با پیشرفت تکنولوژی و تغییر یافتن ماهیت در اقتصاد از سوی دیگر، نظام اقتصاد نوینی تحت عنوان نئولیبرالیسم شکل گرفت.

اکت دوم: قی کردن گذشته و قیام تاناروس: وقتی به دو کلمه‌ی کایروس و خرونوس برای ارجاع به زمان در یونان باستان صحبت می‌کنیم باید به وضعیت سومی از زمان، یعنی وضعیت «خائوس [Chaos]»، نیز اشاره کرد. خائوس در لغت به معنای بی نظمی، آشوب و هرج و مرج است و طبق اساطیر یونانی^۷ در بدو هستی سه خدای خائوس، خرونوس و آناکی^۸ وجود داشتند. سه خدایی که هر کدام را می‌توان با یکی از مفاهیم زمان

^۵ شعار بلشویک‌ها در بازه‌ای از انقلاب روسیه.

^۶ از قوانین تصویب شده در انقلاب اکتبر که بعدتر به بهانه‌ی جنگ داخلی لغو شد.

^۷ روایت دقیقی از این اساطیر باقی نمانده برای همین ممکن است ورژن‌های متفاوت کمی با هم فرق داشته باشند.*

^۸ Anake: الهه‌ی تقدیر.

که تاکنون شرح دادیم همسان بدانیم. خائوس، خلا و هرج و مرج اولیه در این بین در روایات اهمیت والاتری پیدا می‌کند، چرا که جهان از درون او زاده می‌شود. اگر خرونوس و کروونوس در این میان از باب بلعیدن به یکدیگر شبیه باشند، زئوس و خائوس نیز در نسبت‌شان با خرونوس و کروونوس شباهت‌هایی به هم دارند. بعد از واکاوی چند منبعی درباب اسطوره‌ی یونان، اطلاعات دقیق و واضحی از چگونگی خلق گایا^۹ توسط یا درون خائوس نیافتیم، اما درباب قیام زئوس و سرنگونی کروونوس می‌توان اینطور روایت را دنبال کرد که رئا [Rea] همسر کروونوس وقتی که می‌دید تمام فرزندانش توسط پدر بلعیده می‌شوند جوانترین فرزندش را با تکه‌سنگی جابجا می‌کند، زئوس در غاری بزرگ می‌شود و پس از جزئیاتی که قابل گذر کردند به قصد سرنگونی پدر به درگاه او می‌رود و دارویی را برای مسمومیت و قی کردن فرزندان پیشتر بلعیده‌شده به خورد کروونوس می‌دهد و خواهران و برادرانش را آزاد می‌کند سپس برای تکمیل کردن انقلاب خود به تاتاروس می‌رود و تایتان‌های^{۱۰} محبوس در جهان زیرین را آزاد می‌کند و پس از جنگی ده ساله کروونوس را به بند کشیده و به تاتاروس می‌فرستد. پس از آن زئوس در سلطنتی همچون کروونوس مقتدر اما غیرمتمرکزتر دوازده المپ‌نشین را به پادشاهی خدایان می‌رساند و جهان را میان خدایان نوین تقسیم می‌کند، خدایانی که آزادیشان در ضمن پادشاهی زئوس بر تمام خدایان برپا است.

در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ دو انقلاب هم‌گام در جهان، یکی در اروپا و آمریکا و یکی در آسیا، آمریکای جنوبی و آفریقا صورت گرفت. انقلاب جهان جنوب مشخصاً علیه امپریالیسم غرب و شرق بود، جنبش‌ها و سازمان‌های ضداستعماری و چپگرا در سراسر دنیا فعال شده بودند، فلسطین و آمریکای جنوبی مهمترین مراکز این جنبش‌ها بودند، جنبش‌هایی که حتی در برخی موارد به اروپا نیز رسیده بودند، چریک‌ها سراسر دنیا را گرفته بودند از طرفی نوع دیگری از انقلاب مشخصاً در اروپای غربی و آمریکا در حال شکل‌گیری بود، انقلاب‌هایی مثل می ۱۹۶۸^{۱۱} فرانسه، جنبش اتونومیا^{۱۲} در ایتالیا، جنبش‌ها و حرکات دانشجویی در شهرهای آمریکا، آلمان و الخ. جنبش‌ها و انقلابی که علیه‌زمان و ساختار خرونوسی/کرونوسی که همه‌چیز را بلعیده‌بود می‌شورید، تن‌آسایی، امتناع از کار، آزاد شدن از بند نهادها و الگوی متفاوتی از دموکراسی را طلب می‌کرد، الگویی متکثر و چند صدا علیه تکصدایی و یگانگی مدرنیسم، یک انقلاب کمونیستی در قلب جهان سرمایه‌داری!

اما این انقلاب نیز به مانند انقلاب دهه‌ی ۳۰ منجر به ضدانقلابی (انقلاب به جهت عکس) در قلب سرمایه‌داری شد. ریشه‌های این انقلاب را می‌شد دید و پاسخ، چیزی در هم تنیده و جهان شمول بود، جهانی‌سازی بازار به جای الگوی مدرن امپریالیستی، پست‌فوردیسم به جای فوردیسم و نئولیبرالیسم به جای لیبرالیسم.

^۹ Gaia: مام زمین - الهه‌ی زمین.

^{۱۰} Titan: نسل پیشین خدایان یونانی طبق اساطیر.

^{۱۱} Mai 68 ارجاع به اتفاقات و انقلاب شکست‌خورده‌ی ماه می سال ۱۹۶۸ در پاریس.

^{۱۲} Autonomia Operaia: نام جنبش اتونومیست‌ها که در سال‌های ۷۶ تا ۷۸ فعال بودند.

پسافوردیسم: اپیلوگی برای فوردیسم: در جهان پست‌فوردیستی خطوط مختلف یک تولید در پهنه‌ی سراسر جهان پراکنده شده‌اند و این منجر به ارزان‌تر (و عمده‌تر) شدن قطعات یک تولید می‌شود. همانطور که پیشتر اشاره کردیم، در اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد میلادی همزمانی چند دلیل متفاوت منجر به تغییر ماهیتی بنیادین در لیبرالیسم و فوردیسم شد، تغییری که آستن تولد نئولیبرالیسم و پست‌فوردیسم بود. از طرفی مذاکرات میان آمریکا و چین در دهه‌ی شصت چین را به عنوان یک بازار و نیروی کار ارزان و بسیار گسترده و عظیم وارد اقتصاد و بازار جهانی سرمایه‌داری کرد، مذاکراتی که می‌توان نتیجه آن را پذیرفتن مناسبات بازار آزاد جهانی توسط چین در اقتصاد در عین باقی‌ماندن حزب کمونیست در صحنه‌ی سیاست شمرد. از سوی دیگر مسئله‌ی گران کردن نفت توسط اوپک در خاورمیانه بحران اقتصادی در اروپا و آمریکا در تعاقب آن اتفاق افتاد. این همه منجر به تغییر رفتاری در بلوک غرب شد. الگویی مشابه همان چیزی که به برآمدن فوردیسم، سیاست‌های دولت رفاه و الخ در برابر بحران اقتصادی دهه ۲۰ و واکنشی به انقلاب سوسیالیستی در روسیه و انقلاب‌های شکست خورده در سراسر اروپا، منجر به برآمدن دوران «سوسیالیسم سرمایه» شد. بدین ترتیب برآمدن فوردیسم و پست‌فوردیسم به معنایی می‌تواند حاصل ضد-انقلابی از سمت سرمایه‌داری باشد اما ضدانقلابی با الگویی متفاوت. به این معنا پست‌فوردیسم را می‌شود با طعنه دوران «کمونیسم سرمایه»^{۱۳} خواند. اما درباب چیستی پسا فوردیسم می‌توان این شاخصه‌ها را نام برد:

یکم: تمرکززدایی و کاهش نقش‌های نظارتی و مدیریتی (به معنای درونی کردن وظایف آن‌ها در خود صاحبان نیروی کار)

دوم: محدود کردن تولید به میزان مصرف‌کنندگان (اصالت بخشی به بازار به عنوان مهم‌ترین غایت تولید)

سوم: تولید مشروط به تقاضای بازار

چهارم: جهان‌سازی سرمایه‌داری و بازار

این چهار شاخصه منجر به تحولات عظیمی در نظم سیاست جهانی و متعاقباً وضعیت متفاوتی برای طبقه‌ی کارگر عصر پسافوردیسم در این جغرافیای اقتصادی و سیاسی نوین، شده‌است. از جمله این تحولات عظیم می‌توان به برون‌سپاری شدن بسیاری از کارخانه‌ها و خطوط تولید به جنوب، اقلیتی‌تر و ثروتمندتر شدن الیت بورژوازی و جابجا شدن کار از مفهوم «کار ساده» به «کار پیچیده»، اشاره کرد. این همه، به معنای اینکه آنچه پیشتر تحت عنوان پروولترسازی [Proletarianization]، در جهت تامین نیروی کار در کارخانه‌های دوران فوردیسم از آن یاد می‌شد، می‌بایست دچار تغییری عظیم بشود. تغییری که زمینه‌ی تامین نوعی جدید از نیروی کار، متناسب با نیازهای این شکل جدید تولید، شکل خود-نظارتی و خودمدیریتی در دوران پسافوردیسم باشد. با

^{۱۳} اصطلاحی از مقاله‌ی تزهایی درباب مالتیتود - پائولو ویرنو.

توجه به این همه است که امروزه می‌توان نشانه‌های مختصات مشابه دهه هفتاد و بیست میلادی در مختصات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و الخ را شناسائی کرد.

پایان اپیلوگ

مونولگ دوم: در راه مزار نئولیبرالیسم: همانطور که پیشتر اشاره کردیم در نظام لیبرالیسم فوردیستی ایده‌ی اصلی ره‌یافتن به آرمانشهریست که در آن بازار و دولت از یکدیگر جدا و در عین حال در متن یکدیگر هستند، بدین ترتیب دولت در استثناهایی، حقوقی را از فرد به نفع جامعه سلب می‌کرد، در همین میل در متن «درباره آزادی» میل ابتدا می‌گوید: «غیرممکن است که فرد مرتکب رفتاری شود که به طور جدی و دائمی به او آسیب برساند، بدون اینکه ضرر آن دست کم به نزدیکانش وغالبا به دورترانش نیز برسد» سپس او در همین متن بر ضرورت مراقبت جامعه از افرادش پافشاری می‌کند در حالی که از بارزترین تفاوت‌های نئولیبرالیسم با لیبرالیسم را می‌توان طرفداری از لغو تمامی برنامه‌های مراقبت اجتماعی دانست. نئولیبرالیسم از پایان عصر امپریالیسم آغاز می‌شود. آنجایی که بازار، نه به عنوان یک مناسبات موازی با دولت (به عنوان نماینده‌ی اجتماعی در متن میل) که به عنوان یگانه مناسبات جهانی که دولت‌های نئولیبرال ماموران و راه صاف‌کن برنامه‌های آن، همه برای سود بیشتر هستند. دیگر به امپریالیسم بریتانیایی برای آموزش «بربرها» و «وحشی‌ها» نیازی نیست، دیگر نیازی نیست که خرونوس جهان را بیلعد در دوران پادشاهی زئوس برای هر پدیده‌ای یک خدای-شرکت مخصوص تعریف شده است. استعمار در این دوران امپراتوری جهانی بازار، در استثمار حل شده و دولت بومی آن به اصطلاح «بربرها» مدافع و کارگزار همان بازار جهانی‌ای هستند که دولت بریتانیا و تمام دیگر دولت‌های این کره‌ی خاکی آن‌را نمایندگی و پاسداری می‌کنند. در ادامه‌ی همین رهگذر، دولت‌ها کارگزاران گسترش دادن عرصه‌های جدید بازار نیز شدند، از جمله‌ی این بازارها البته می‌توان به بازار آموزش، بازار بهداشت و بازار خدمات رفاهی اجتماعی و بازار بیمه و مراقبت‌ها و باقی دارایی‌های عمومی اشاره کرد. بازارهایی که در رهگذر خصوصی‌سازی بیمارستان‌ها و مدارس و غیره شکل می‌گیرند. در دوران زئوس در اساطیر همه چیز دارای خدایی و نظمی درونی می‌شود، خدای مرگ حاکم تاتاروس می‌شود و خدای دریا حاکم اقیانوس. در وجه دیگری از واقعیت امر این دوران نیز، دولت نئولیبرالیستی ضامن و ناظر اجرای حقوق تام بازار است. حقوقی چون رد موانع برای دستیابی به سود بیشتر- مثل مجوز آلوده کردن اتمسفر زمین، مثل حق بریدن جنگل‌ها و الخ- این نظارت اما ملزم به زیرپا نگذاشتن همان حق «فرد» است پس بیان دقیق‌تر حق «خرید فرد» عمومی می‌شود، فرد که بازنمایی‌گر انسان متعارف بود، اکنون به کالایی فروشی بدل می‌شود. در عقلانیت نئولیبرال غایت در سود است پس «آزادی بازار» «در مقام» [یا شاید دقیق‌تر بگوییم «به جای»] «آزادی فرد» می‌نشیند و اصول اساسی نئولیبرالیسم نیز از همین عقلانیت زاده می‌شود. این به آن معناست که اگر برای مثال، کسی «مالک» یک جنگل باشد، می‌تواند آن را بسوزاند و یا از دم تمام درخت‌هایش را ببرد و بفروشد، این

انتخابی «فردی» اوست. اما اگر کسی به خاطر فقر نتواند هزینه‌ی درمانی خود را بپردازد، این به خاطر کمبود «مسئولیت‌پذیری» آن شخص در قبال «فردیت» خود است، چرا که احتمالاً می‌توانست کار کند و این هزینه‌را داشته باشد و اگر کار نکند پس در منطق فایده‌گرایانه [Utilitarianism] سرمایه‌داری کارآمد نبوده و محکوم به تاتاروس می‌شود. در این معنا، شعار نئولیبرالیسم را می‌توان در این‌که: «وقتی بازار آزاد باشد، مصرف‌کنندگان نیز در این انتخاب که چطور درآمد خود را خرج کنند، آزادند»، دانست. شایان ذکر است که این مرزهای آزادی تنها برای افراد و حوزه‌ی آن تنها و تنها در محدوده‌ی بازار وجود دارد، از همین رو می‌توان به آن نقل‌قول معروف از مارگرت تاجر که می‌گوید: «هیچ آلترناتیوی برای نئولیبرالیسم وجود ندارد»، در کنار این تعریف آزادی اندیشید.

اکت سوم: به نام کایروس، زئوس مرده است! زمانی که زئوس کروونوس را شکست داد، خود بر تخت پادشاهی خدایان تکیه زد و سلطنت خود را با به تملک خدایان کشیدن و جنگیدن و عذاب‌های ابدی حفظ کرد، به زئوس نیز همچون اورانوس و کروونوس هشدار سرنگونی توسط جوانترین فرزندش داده می‌شود، اما او نه فرزندان خود را بلعید و نه آنان را به تاتاروس فرستاد بلکه به تمامی آنان سهمی از الوهیت خویش داد. جوانترین فرزند زئوس که پیش‌بینی‌ها از سرنگونی وی توسط او خبر می‌دادند، کائروس [Caerus] نام داشت، خدایی که همانطور از اسمش برمی‌آید همخوانی و هم‌ریشه‌ای بسیاری با مفهوم کایروس دارد. او که خدای فرصت، شانس و لحظه‌ی زودگذر است و از آن جا که لحظه‌ی فرصت و شانس هرگز نمی‌گذرد، کائروس نیز هرگز پیر نمی‌شود. او بدان معنا زمان است که همه چیز را رام می‌کند، همواره می‌دود و در تکاپو است، همچون باد فرار است، ما دائم در لبه‌ی آن هستیم و هر شانس و فرصتی (به مادی‌ترین معنایش) تنها در ملاقات با او ممکن است. او کایروس است، عاشق و معشوق فورتونا [Fortuna] الهه‌ی بخت و اقبال، که نزدیکی قابل توجهی به آن‌اکی نیز دارد. در اساطیر حرفی از سرنگونی زئوس توسط کایروس به میان نیامد اما همه‌ی ما می‌دانیم که امروز کسی زئوس را به مثابه خدا و پادشاه عالم قبول ندارد، امروز دوران پادشاهی زئوس، همچون دوران پادشاهی کروونوس و اورانوس بخشی از تاریخ گذشته و دور است و شاید این همان سرنگونی‌ای بود که کایروس آن‌را محقق کرده است. سرنگونی‌ایست که دیگر به پایان تمام اسطوره و به یک آخرالزمان منجر شده است! نکته‌ی جالب آنکه معادل کلمه‌ی آخرالزمان در یونان باستان واژه‌ی آپوکالیپس است که به معنای آشکارشدن و مکاشفه است. نامی که بر روی آخرین کتاب عهد جدید نیز دیده می‌شود، پایان اسطوره از این نظر لحظه سرنگونی زئوس و خدایان است، آن کایروس که همه چیز درونش آشکار می‌شود و جهان اسطوره در پیش پایان می‌یابد، اما این آخرالزمان در کایروس‌هایی مثل سقوط کروونوس و زئوس اتفاق افتاده است همواره همراه با یک خرونوس نوین بوده. بقراط در باب کایروس می‌گفت که «هر کایروس یک خرونوس است، اما هر خرونوس یک کایروس نیست»¹⁴ این را می‌توان تحت عنوان تغییر پارادایم فهمید. در پایان زمان کروونوس،

¹⁴ Rhetoric and Kairos: Essays in History, Theory, and Praxis

ژئوس در پارادایمی دیگر زمان خود را آغاز کرد و کروئوس و خدایان پیشین را به شیاطین و دنیای زیرین بدل کرد، در جاهای بسیاری از الهیات مسیحی (خصوصاً آثار ادبی مثال کمدی الهی دانته) نیز، رد خدایان یونانی را می‌توان در مقام شیاطینی در جهنم یافت. اینبار در این خرونوس، ژئوس نیز به نزد کروئوس و اورانوس فرستاده شد. پارادایم دیگر خرونوسی دیگر تعریف شد.

پست‌فوردیسم و نئولیبرالیسم در دوران خود زمینه‌های اجتماعی، تاریخی و سیاسی نوینی را فراهم ساخت، مفهومی نوین از طبقه، کار، مردم و... داد، دورانی که می‌توان در آن پسامدرنیست نبود اما تنها باید چشم‌ها را بست تا بتوان آن را دوران پسامدرن نامید! نامی که خبر از فرم خائوسی و نه خرونوسی زمان می‌دهد، اکنون هزار خرونوس در بی‌شمار بیگ دیتا و هزار کروئوس در بی‌شمار وسیله و رابطه‌ی اجتماعی میان نفرات جوامع وجود دارد. نام خائوس خبر از یک تکثر غیرمتمرکز اما مستحکم می‌دهد، نامی برخاسته از انقلاب مغلوب کمونیستی در دهه‌ی ۷۰ میلادی علیه ابزارهای سرمایه‌داری تولید و کارمزدی، نامی که همانطور که پیشتر اشاره کردیم منجر به تولد پسافوردیسم یا «کمونیسم سرمایه [طعنه‌آمیز بخوانید] و جهانی‌سازی بازار یا «انترناسیونالیسم سرمایه» شد. از این رو بود که بعدتر جنبش‌های علیه جهانی‌سازی تا پایان دهه ۹۰ دست به مقاومت زدند. دهه ۲۰۰۰ با یازده سپتامبر و شعله گرفتن موج جنگ‌های نوین در خاورمیانه، ابتدا در افغانستان سپس در عراق شروع شد، به دنبال این جنگ‌ها سیل عظیم مهاجرت به اروپا آغاز شد، بحران جدید اقتصادی نیز از سمت دیگری با روز به روز بدهکارشدن مردم و کشورها به بانک‌ها تشدید یافت تا سال ۲۰۱۱ با آغاز جنگ سوریه وارد قرن بیست و یکم و دهه بعدی خود شد. بحران اقتصادی‌ای که به اصطلاح با bailout و وام‌های یونان، سرکوب و فروکش کردن موقتی آتش بهار عربی پایان یافت اما سایه‌ی بحران اقتصادی و اجتماعی همچنان جریان‌های سیاسی، وقایع و زیست در غرب و شرق را دستخوش تغییراتی می‌کرد. در پی این مهاجرت و بحران اقتصادی، جریان فاشیستی تازه‌ای پس از ورود عظیم مهاجران به غرب و تداوم بحران اقتصادی جان دوباره گرفت و جانسون، ترامپ، مویتن و از این دست جریان‌ها، از آن برخاستند. در ایران نیز مهاجرت افغانستانی‌ها، هم‌پیمانی دولت با سوریه و جریان ناسیونالیستی و دیگری ستیزانه‌ی مشابهی را این بار در میان مخالفان و موافقان وضع موجود گسترش داده است، جریانی که تمامی ابعاد مختصات فاشیسم نوین غربی را می‌توان در آن جستجو کرد. همچنین در این میان دو جنبش عمده نیز علیه نئولیبرالیسم در سراسر جهان شکل گرفته‌اند، از یکسو جنبش‌های نوستالژیک «دولت-رفاه» و «سوسیالیستی» مثل جنبش سندرز و کوربین و از سمت دیگر جنبش‌های نوین بی‌چهره و مردمی، چیزی که می‌توان در بهار عربی و بخش دیگری از جنبش یونان و الخ نشانه‌های پیدایشش را دنبال کرد. در مصر، تونس، لبنان، سوریه و... این جنبش‌ها ویژگی‌های منحصر به فردی از لحاظ طبقاتی و اجتماعی داشتند که دسته‌بندی آنها را از جنبش‌هایی که پیشتر در تاریخ دیده می‌شد، متفاوت می‌کنند. جنبش ۸۸ و ۹۶ اکنون نیز از این قواعد مستثنا نیستند، گرچه نمی‌توان یک اشل سلب ایده‌آل را به تمام واقعیت بسط داد اما با توجه به وقایع، روایات، نشانه‌ها و سمپتوم‌های موجود در

این دو جنبش، دو صورت کلی در هر دو جنبش به نسبت‌های متفاوتی می‌توان دید، در یک صورت می‌توان نقش آن الگوی نوستالژیک دولت رفاه نیم-بند اصلاحات و سلطنت‌طلبی را جستجو کرد و در صورت دیگر الگویی بی‌چهره و بی‌پرچم یا بهتر بگوییم متکثرالصورت و مستقل را می‌توان دید. این خصلت نه الزاما مثبت که خصلت تاریخی این جنبش‌هاست.

جنبش‌های دهه‌ی ۲۰۲۰ در نسبت جهانی خود، آگاهانه و یا غیرآگاهانه علیه نظام‌های مدرن نمایندگی یا بازنمایی، ق‌دبند کرده‌اند چه در جغرافیای آن به اصطلاح «لیبرال دموکراسی» غرب و چه در باقی جهان، بالطبع در بسیاری از تجربیات هنوز به پیروزی نهایی‌شان دست نیافته‌اند، گرچه با توجه به ماهیت این جنبش‌ها باید پرسید آیا اینبار اساسا وجود غایت و نه‌ایستی ممکن است؟ آن‌هم وقتی که دقیقا بی‌چهرگی را می‌توان عاملیت بقای این جنبش‌ها دانست.

جنبش‌ها و انقلاب‌های مردمی این‌بار علیه نئولیبرالیسم در سراسر جهان، اعم از لبنان، عراق، باقی جاهای خاورمیانه، شیلی، فرانسه و الخ در حال وقوع است، اقتصاد جهانی با بن‌بست‌ها و بحران‌هایی بی‌سابقه دست و پنجه نرم می‌کند، بحران‌هایی که حتی پیش‌تر از این هم منجر به فروپاشی‌های عجیب و گسترده‌ای در سال‌های اخیر شده است، بحران‌هایی که تاکنون تنها به تعویق افتاده‌اند، مسئله‌ی مهاجران روز به روز وخیم‌تر می‌شود. در زمینه‌ی سیاست نیز جریان فاشیستی در اروپای غربی و آمریکا در برابر جریان دموکراتیک سوسیالیستی و لیبرالی به صحنه‌ی سیاست و خیابان‌ها آمده است. آنچه در اینجا روشن است پیش‌بینی‌پذیری تغییری بزرگ نسبت به وضع موجود نئولیبرالی و اقتصاد پست‌فوردیستی در آینده است. برای مواجهه شدن با این تغییر باید اجزای وضعیت به درستی و دقت بازشناخته شوند و در میان این اجزاء مفاهیم بنیادین و مهمی چون مفهوم کار غیرمادی شده و طبقه‌ی بی‌ثبات‌شده‌ی کارگران در شهر-کارخانه‌های این شرایط نوین، گره‌گاه‌های اساسی‌ای هستند که نقش مهمی را در تغییرات پیش‌رو بازی می‌کنند. نقشی که آینده‌ی یک انقلاب جهانی و تصمیم‌گیری‌های دیگر را می‌تواند دگرگون کند.

دیگر واضح است که ما در میانه‌ی یک دهه‌ی هفتاد و یک دهه‌ی سی دیگر ایستاده‌ایم و آنچه می‌توان حدس زد ضدانقلاب فاشیستی سرمایه در یک مختصات و ضدانقلاب «آنارشستی سرمایه» از سوی دیگر است، ترم آنارشسیسم-سرمایه را بی‌دلیل استفاده نمی‌کنم، در روزهای شورش آمریکا شاهد اولین پروژه‌های شرکت space-x بودیم که بدون هیچ کمکی از روسیه و دولت آمریکا انجام می‌شود، ارتش‌های خصوصی و یا سازمان‌های اقتصادی شبه نظامی (یا صنایع خصوصی جنگی)، انحلال پلیس در مینی‌سوپولیس و... همه می‌توانند سمپتوم‌هایی از این نظم نوین احتمالی در آینده باشند. یعنی منتهاالیه دو ویژگی بی‌چهرگی و بی‌نماینده‌گی در این جنبش جهانی و همزمان منتهاالیه نوستالژی رمانتیک گذشته‌خواه در آنسوی همین جنبش. در صورت شکست خوردن این انقلاب جهانی در آمریکا، پاریس، لبنان، شیلی، عراق، هنگ کنگ و... دیگر واضح است که نمی‌توان مثل

گذشته به دوران نئولیبرالیسم بازگشت، چرا که نوستالژی همواره محکوم به شکست است. تمام تراژدی‌های نوستالژیک در قامت یک مضحکه اجرا می‌شوند، برای درک این نکته تنها کافیست نگاهی به سیرک‌های پارلمان‌تاریستی انداخت؛ همانطور که بازماندگان جنبش‌های گذشته شکست خورده‌اند، همانطور که انقلاب‌های چین و کوبا و ویتنام در بازار جهانی حل شده‌اند (توسط این خرونوس نوین بلعیده شده‌اند)، همانطور که دیوار برلین سال‌هاست که فرو ریخته‌است و همانطور که سرمایه‌داری کینزی و فوردیسم شیوه‌های منسوخ‌ی هستند (منسوخ شدن به معنای وجود نداشتن نیست، کما اینکه برده‌داری نیز در جاهای بسیاری از این سیاره هنوز وجود دارد اما سازمان تولیدی منسوخ است) و سلام هیتلری نئونازی‌ها همچنان تنها به درد فیلم‌های کم‌دی می‌خورد، همانطور که حزب سیریزا در یونان، برنی سندرز در آمریکا، جرمی کوربین در انگلیس، حزب کمونیست در نپال و... دن کیشوت در وهم پیروزی هستند، حال آن که این جهان نوینیست که هر کس در آن سودای پیروزی دارد محکوم به شکست است!

اپیلوگ: آینده را بسوزان!

در این قرن باید کور بود تا بتوان پس از خواندن تاریخ صدساله متوجه به سر آمدن دوران نمایندگان و تصاویر و وسایل بازنمایی‌کننده (چه چپ و چه راست) نشد. اینکه تمام احزاب درون سیستمی در اروپا و آمریکا به بخشی از سیرک پارلمان‌ها بدل شده‌اند بی‌دلیل نیست، اینکه تمام احزاب اپوزیسیون، جز نوستالژی‌های مجمع دن کیشوت‌های رادیکال نیستند؛ شبیه به سیرک‌های بی‌تماشاگر که چند دوست و آشنا در صحنه‌ی آن بر سر خیالات و رویاهایشان با یکدیگر درگیر می‌شوند، این همه هیچ‌یک بی‌دلیل نیستند. اما با این همه باید تاکید کرد که این واقعیت‌ها الزاما به معنای امید کاذب به هیچ آینده‌ی روشن یا سیاهی پیش‌رویی نیست صرفا امکان‌سنجی ظرفیت‌های اکنون است.

پیشتر نیز اشاره کردم که همه چیز، همچنان و همیشه ممکن است. این می‌تواند امکان برآمدن نوعی فاشیسم سرمایه یا نوعی آنارشیزم سرمایه و بازار باشد (این شاید در عمل با انحصاری قدرت و قهر توسط شرکت‌ها و نهادهای خصوصی و غیردولتی متفاوت نباشد که تا کنون هم در سراسر جهان الگوهای متفاوتی از آن را شاهدیم)، همچنین در میان امکان‌ها می‌توان یک ناممکن واقعی را نیز برشمرد، یک تصویر موجود در ناخودآگاه بی‌چهره‌ی جنبش‌ها، نوعی از دموکراسی مستقیم و غیرنماینده‌ی که همواره می‌توان نشانه‌هایی از آن را در رویاهای کلیت این انقلاب‌ها جستجویش کرد، امروز که این متن به بخش پایانی خود رسیده است، خبر سرکوب منطقه‌ی خودمختار کپیتل‌هیل [CHAZ – Capitol Hill Autonomous Zone] در سیاتل را شنیدم، تجربه‌ای که از ابتدا ناامیدانه آینده‌را فراموش کرد ناممکن‌ها را در واقعیت طلب کرد. تجربه‌ی اشغال میدان تحریر و بسیار تجربیات این چینی دیگر در این سال‌ها را می‌توان سمپتوم‌های این رویای سرکوب‌شده دانست، اما کایروس خداوند فرصت و شانس است و شانس در معنایی ماتریالیستی خود امکان وقوع ناممکن‌هاست، امکانی که

هیچگاه با فراخوانی به انفعال برابری ندارد، شانس در معنای ماتریالیستی خود یعنی ایمانی ناامید به تغییر و تلاش به بی‌شمارشدن در زمین و آسمان برای کایروس.

در این دوران پر هرج و مرج ما در قلب هزاران شرکت، بازار، کنترل، فیگور و بانک‌های اطلاعاتی و بوروکراتیک بلعیده شده‌ایم، در این کایروس باید به آن شربت مسموم، آن قطعه و ماشین واژگون‌سازی بدل شویم که توسط تمام این کروئوس‌ها قی شویم و درهای تاتاروس سرکوب‌شدگان در جهان زیرین را باز کنیم به روی آینده.

۱۳۹۹ - تهران

فهرست منابع انگلیسی:

- Dictionary of Greek and Roman Biography and Mythology – William Smith
- Greek Religion -Walter Burkert
- Political theology: Four chapter on Concept of sovereignty – Carl Schmitt
- Mill and Sidgwick, Imperialism and Racism – Bart schultz

فهرست منابع فارسی:

- رساله‌ای درباره‌ی آزادی، جان استوارت میل
- قرارداد اجتماعی، ژان ژاک روسو – ترجمه: مرتضی کلانتریان
- امپریالیسم بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، و.الف.لنین – ت: محمد پورهرمزبان
- تاریخ مختصر نئولیبرالیسم، دیوید هاروی – ت: دکتر محمود عبدالله زاده
- سرمایه، کارل مارکس – ترجمه: حسن مرتضوی
- انقلاب را به خاطر می‌آورید؟، آنتونیو نگری، پائلو ویرنو، موریتزیو لازارتو، ژیل دلوز – ت: ایمان گنجی، کیوان مهتدی
- کار دیونوسوس، آنتونیو نگری، مایکل هارت – ترجمه: رضا نجف زاده
- امپراتوری (تبارشناسی جهانی شدن)، آنتونیو نگری، مایکل هارت – ترجمه: رضا نجف زاده

منبع اخبار:

- کانال سرخط نیوز
- آرشیو خبری سایت بی‌بی‌سی

*[۱] امکان فراموشی برخی از منابع، به خاطر این که از خوانش شان زمان زیادی گذشته است، وجود دارد.

*[۲] در باب اساطیر یونان برخی اطلاعات و روایات متفاوت ذکر شده اند، دلیل هم نبودن بسیاری از اسناد مربوط به این اساطیر در طول تاریخ است. به این ترتیب روایات مدنظر انتخاب شده اند و تطبیق صد در صدی نه کاربرد روایات هیچ اسطوره ای بوده و نه اهمیتی دارند، در این متن سعی شده تا جای ممکن به تطبیق با روایات پاییند باشم اما تطبیق صد در صد ممکن نیست.